

بودا و جاودانگی

«تولد رنج است، پیری رنج است، ناخوشی رنج است، فراق محبوب رنج است، دست نیافتن به مطلوب رنج است. در این دنیا همه چیز در لهیب اشتعال می سوزد. مشتعل از چه؟ از آتش هوس، از آتش کینه، از تولد، از سن و سال، از مرگ، از درد، از شکایت، از رنج، از نگرانی، از ناامیدی. همانا این امور است که جهان در لهیب اشتعال آن می سوزد»....

پیش از این، درباره زندگی و احوال و آراء بودا، دو اثر «سیدارتا»، نوشته هرمان هسه، ترجمه امیرفریدون گرگانی و The Wisdom of Buddha را خوانده بودم. اخیراً مجال خواندن «بودا»، نوشته کارل یاسپرس، با ترجمه اسد الله مبشری را یافتم. یاسپرس، در این اثر، در کسوت یک فیلسوف قاره ای، با توضیح تفاوت میان فلاسفه بزرگ و چرایی اهمیت آنها در تاریخ بشر، از سقراط و افلاطون و بودا و مسیح به عنوان مؤثرترین و پرنفوذترین شخصیت های تاریخ یاد کرده؛ افرادی که تاثیرشان در درازنای تاریخ طنین انداز گشته است. افزون بر این، تقریر تاکید بودا بر خواسته ها و نیازها و مشتبهات نفسانی، به مثابه اُس و اساس درد و رنج های گریز ناپذیر انسانی و گیر و گرفت ها و مشکلات روحی از دیگر فقرات تامل برانگیز این کتاب است. به روایت یاسپرس، بودا عمیقاً بر این باور است که جهت مرهم نهادن بر این درد و رنج های اگزستانسیل و فائق آمدن بر مشکلات و درمانگری پیشه کردن، مامن و ملجائی جز مراجعه به خویشتن و سیر انفس کردن و در نوردیدن مملکت وجودی و به خلوت ابعاد زندگی رفتن و شاخ و برگ درخت ضمیر را واریسی کردن، راهکاری یافت نمی شود؛ که «عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش»، و:

تماشا مرو! نک تماشا تویی

جهان و نهان وهویدا تویی

تو درمان غمها ز بیرون مجو

که پازهر و درمان غمها تویی

افزون بر این اثر دل انگیز، طی بیست روز گذشته، فصل «آنچه می نمایم»، از اثر ماندگار آرتور شوپنهاور، «در باب حکمت زندگی» را خواندم. تفکیک میان «غرور» و «خودپسندی»، همچنین تاکید بر موقتی و زوال پذیر بون آنچه در پی نمایاندن و نشان دادنش به دیگران در سیاق های گوناگون هستیم، از بصیرت ها و اخگرهای این فصل است. چنانکه پیشتر نوشته ام، نمی توان این کتاب را یکبار خواند و زمین گذاشت؛ که در زمره کتابهای بالینی است و باید آنرا مکرر در مکرر خواند و در مضامینش تامل

کرد. همانگونه که از عنوان کتاب برمی آید، شوپنهاور در این اثر، نه در مقام تقریر بحث و فحص فلسفی، بلکه در اندیشه تبیین فلسفه سعادت زندگی مبتنی بر تجربه زیسته خویش است؛ شخصا، از این اثر، بهره های اگزیزتسیل و معنوی فراوان برده ام.

پس از «بار هستی» یا به تعبیر بهتر «سبکی تحمل ناپذیر هستی»، اثر جذاب میلان کوندرا، در جلسه دوم از سلسله جلسات کتابخوانی که حدوداً دو هفته پیش برگزار شد، «جاودانگی»، دیگر اثر نیکوی کوندرا، نقل محفل و نقل مجلس ما بود. این اثر هم نظیر «سبکی تحمل ناپذیر هستی»، رمانی پست مدرن است و در آن، نویسنده، در مقام روایت گری و تماشاگری صرف نیست و هر از گاهی وارد صحنه می شود و نظرات خود را با خواننده در میان می گذارد.

اگنس و لورا، دو خواهرند با روحیاتی متفاوت؛ اگنس در مجموع شخصیت منفعلی دارد، بر خلاف لورا که پر جنب و جوش است و مشحون از شور زندگی. از نظر اگنس، تلاطم ها و بالا و پایین شدنهای لورا در مناسبات و روابط عشقی اش با برنارد و القاء این مطلب به نزدیکانش که قصد خودکشی دارد، برای این است که از خود نقشی ماندگار و جاودانه در ذهن اگنس و همسرش پل باقی بگذارد و لزوماً از سر علاقه مفراط به برنارد، که وانمود می کند به او علاقه بسیار دارد، نیست. در واقع، لورا نیز مانند کثیری از انسانهای متوسط الحال در پی جاودانه شدن است؛ جاودانه شدن از طریق بر جای گذاشتن نقش و خاطره ای به یادماندنی از خود، ولو به این قیمت که جانش را از دست بدهد.

«تنهایی معنوی» و جستجوی جاودانگی، دلمشغولی اصلی کوندرا در «جاودانگی» است و گریبان او را رها نمی کند. به روایت کوندرا، عموم انسانهایی که بر روی این کره خاکی زندگی می کنند و شهرت و ثروت و قدرت و هنر و دایره نفوذ چندانی ندارند، از طریق نقشی که از خود در اذهان دوستان و نزدیکان و بستگان بر جای می گذارند، در پی جاودانه شدن اند؛ برخی نیز از طریق نزدیک شدن و پیوند یافتن با انسانهای مشهور در پی این امرند، نظیر کسی که بر آن بود تا خود را معشوقه گوته بداند و بشناساند.

انسان معجون غریبی است؛ به رغم اینکه می داند روزی خود از میان رخت بر خواهد بست و دیگرانی هم که مایل است او را در غیابش در خاطر داشته باشند و یاد کنند، روی در نقاب خاک می کشند و خواهند رفت، با این وجود دوست دارد نقشی و اثری از خود بر جای گذارد. دان کیویت در «دریای ایمان» می گوید: "روزی فرا می رسد که بناهای یادبود نیز نابود می شوند و هیچ جنبه ای بر روی کره خاکی بر جای نخواهد ماند." هر چند سخن درست و درستی است؛ درعین حال ظاهراً در مقام عمل، خریدار چندانی ندارد، چرا که جاودانه شدن به معنای کوندرا بی کلمه، گریبان کثیری از انسانهای پیرامونی را رها نمی کند.

از سوی دیگر، اگر از منظر بودا و مولوی و شوپنهاور و سپهری به مسئله نگاه کنیم، نباید «جاودانگی» را در تلقی دیگران از خود و تصویری که از ما در ذهن و ضمیر آنها نقش می‌بندد و «آنچه می‌نماییم» جستجو کرد، که به بیراهه رفتن و آب در هاون کوبیدن است. تلقی و تصویر دیگران از من، به حال کنونی ام فرقی نمی‌کند و گرهی از کار فروبسته ام نمی‌گشاید و تنها بر میزان رنج‌هایم می‌افزاید؛ در مقابل، به سر وقت خود رفتن و سرخوشانه با خویش بسر بردن و شکوفایی و طراوت و لطافت را اینجا و اکنون سراغ گرفتن و چشیدن و لمس کردن، قوام بخش جاودانگی من است. از اینرو، باید از پی این امر روان شد و ریه را از ابدیت پر و خالی کرد و شکوفایی را در عمق جان تجربه کرد و زندگی را به تمام و کمال زیست و به تعبیر یالوم، زمین سوخته‌ای برای مرگ بر جای گذاشت. کشیدن سرمایه‌ای بر چشم و اینگونه در هستی و جهان پیرامون نظر کردن، معنای محصل و رهگشایی از جاودانه شدن را برای امروز من رقم می‌زند و لا غیر؛ در غیر اینصورت، چه سود و اهمیتی دارد که به بهای ساختن و بر جای گذاشتن تصویری از خود در ذهن عمرو و زید برای فردا روزی که من در میانه نیستم، تصویری که در جای خود بقایی ندارد و کاملاً متصور است پس فردا روزی ویران گردد، امروز خود را خراب کنم و زندگی اصیل را فرو بنهم؟؟ چه چیزی را در قبال فرو نهادن چه چیزی بدست می‌آورم؟؟

خواندن سه اثر روح نواز فوق را به همه دوستان توصیه می‌کنم. قرار است در سومین کارگاه کتابخوانی «بنیاد سهروردی»، درباره «وقتی نیچه گریست»، اثر جذاب و تحسین شده اروین یالوم با یکدیگر بحث و گفتگو کنیم. حضور عزیزان، البته بر غنای این جلسه می‌افزاید.

با مهر